

نامداران ما و ننگ حکومتیان

نسیم خاکسار

متن سخنرانی نسیم خاکسار در هایدلبرگ و آخن، در بزرگداشت خاطره همه آن هائی که در تابستان سال 67 در زندان های سیاسی جمهوری اسلامی به قتل رسیدند

چرا هر ساله خاطره جان باختگان تابستان سال 67 را در این روز گرامی می داریم و در مراسمی که برای آن ها می گذارند شرکت می کنیم؟

این پرسشی است که من از خودم می کردم. و این چند کلمه را که خدمتتان عرض می کنم حرف هائی است و یا مزومه هائی است که در ادامه این پرسش با خودم داشته ام. اول در ذهن و بعد و یا اکنون در زبان و گفتگو با شما.

انگار یکبار در جائی گفته بودم که این نوع مراسم برای من به یکجور برگزاری آئینی قدیمی شبیه است و یا با اجرای شان ، یکی از آن آئین ها در ذهنم تداعی می شود. کار برگذاری آئین ها تا آن جا که خوانده ام زنده کردن وقایعی است که در گذشته رخ داده تا از طریق آن ها به واقعیت های درون شان زندگی ببخشد. یعنی آئین ها کارشان تضمین تداوم واقعیت هایی است که در درون آن هاست. و قدر مسلم نه همه واقعیت ها، بلکه آن هائی که بشر احساس می کرد و یا احساس می کند به حضورشان در زندگی نیاز دارد. این تعریف در مجموع خویشکاری همه آئین ها را شامل می شود: چه آئین های سری ، عرفانی و مذهبی و چه آن های که فارغ از آن ها هستند و مستقیم با مسائل عینی و اجتماعی در زندگی ربط دارند مثل آئین هایی که برای بارآوری زمین و آمدن باران در روستاها در بازی و رقص تجلی می یابد. انگار انسان با اجرای آن ها و یا شرکت در برگذاری آن ها نمی خواهد با فرهنگ و تاریخ گذشته اش وداع کامل کند. بخش هائی را که مضر و بی فایده می داند و یا در طی زمان بی فایده و فرسوده شده اند دور می اندازد و بخش هائی را که هنوز مفید می داند رنگ و جلانی نو می دهد. مثل برگذاری آئین نوروز و یا چهارشنبه سوری در میهن ما. و نمونه های فراوان از این دست در جاهای دیگر. برای من این گردهمائی هر ساله ما هم یکی از آن ها شده است. و برای همین است که چون فردی از این جمع از خودم پرسیده ام و می پرسم با شرکت کردنم در بزرگداشت خاطره عزیزان مان که با دست شوم ارتجاع و استبداد مذهبی جان باختند و دیگر برای ما نمادی آئینی یافته چه انتظاری از آن دارم.

تجدید عهد با قهرمانان مان؟ بیدار کردن حس و شعور مبارزه جویانه برای ستیز با هر آن چه دشمن آزادی و انسان است؟ نزدیک شدن به خرد و شجاعت آن هائی که در این راه جان باختند و فهم آرمان ها شان ؟ جلوگیری از فراموشی ؟ فکر کردن روی تجربه مبارزاتی آنانی که رو در رو با مرگ ستایشگر زندگی و زیبایی های آن بودند؟ غنا بخشیدن به زندگی مان با بررسی کار و کردار آن ها؟ تماشا کردن اوج روح و مقاومت انسان و در ضمن افشای شقاوت و بیرحمی آدمیانی دیگر که رفتارشان تجسم حقیرانه ای است از زیستی آلوده به بیداد ، زورگوئی ، دروغ و جهالت و جنایت؟ یعنی آن چه در این لحظه در حکومتی مثل جمهوری اسلامی تجسم یافته است؟

با شرکت در این گردهمائی همه این پرسش ها در وجودم جاری می شود. و یا در وجود همه ما.

تردیدی در این نیست که این روز برای ما از یک اهمیت سیاسی برخوردار است. زیرا این موضوع در نبرد آرمانی آنانی که جان در راه آن گذاشتند گره می خورد. برقراری آزادی و دموکراسی و محو ستم ، هرگونه ستم بر انسان در جامعه ما خواست آنان بود. آن ها در مبارزه ای سیاسی برای تغییر نظامی که انسان سرزمین ما را در بند کرده است جان باختند. ما با بزرگداشت خاطره آن ها راه شان را پی می گیریم. یعنی نمی گذاریم این راه مسدود شود. یا بی رهرو بماند. و درست در همین جاست که کار ما نمادی آئینی می یابد. آئینی که کارش ایستادن در برابر نیروی قوی



فراموشی است. چگونه؟ با نامیدن شان. صدا زدن شان به نام؟ نشان دادن تصویرشان، و حرف از کار و کردارشان و نوع نگاهشان به زندگی تا زمان، این نیروی ناگزیر و مهیب، آن ها را در باد خود نیچد و گم کند.

که چون باد بر ما همی بگذرد

خردمند مردم چرا غم خورد

زمان می گذرد. آدم ها می میرند و کسی را از آن گریزی نیست.

فردوسی در مرگ طهمورث دیوبند می گوید:

برفت و سرآمد برو روزگار

همه رنج او ماند از او یادگار

جهانا مپروور چو خواهی دورود

چه می به دروی، پروویدن چه سود

سرآری یکی را به چرخ بلند

سپاریش ناگه به خاک نژند

جسم و یا تن می میرد و حیاتش بر باد است. شناختن این واقعیت اگر بخشی از شناخت انسان های حماسی بود بخش دیگر شناخت آن ها آگاهی یافتن بر بخش دیگری از حیات بود که جاودانه می ماند که آن را در واژه نام خلاصه می کردند.

این دوستان بر خاک افتاده ما و یا به زبان حافظ این خونین کفنان که برای حفظ نام شان این جا گرد آمده ایم که اگر به هر کدام از ما رشته سخن سپرده شود شبان روزان از آن ها خاطره و حرف داریم، همه انسان هائی عادی بودند. انسان های ساده و معمولی که خیلی ساده به زندگی عشق می ورزیدند. و علائق و دلستگی های معمول همه انسان هائی را داشتند که به زندگی عشق می ورزند و آزادی را و ادبیات را و شعر را و موسیقی را و زن را و مرد را و عشق را می شناسند. تاریخ مملو از مرگ و میلاد چنین انسان هائی است. اما همین انسان های معمولی در یک نبرد دائم با زمان هستند. زمانی که به نقل از رمان «کلیدر» محمود دولت آبادی آدمی را در باد خود می پیچد و می برد. در داستان های حماسی می بینیم که همه قهرمانان تلاش می کنند تا از خود نامی بگذارند. نام آن ها را زنده نگه می دارد. تمام قهرمانان شاهنامه از رستم و سهراب گرفته و تا اسفندیار و گشناسب و سام و زال و پیران، همه در جستجوی نام اند.

فردوسی در مرگ هوشنگ می گوید:

ببخشید و گسترد و خورد و سپرد

برفت و جز از نام نیکی نبرد.

و یا

اگر شهرباری و گر زیر دست

چو از تو جهان آن نفس را گسست

همه درد و خوش تو شد چو آب

به جاوید ماندن دلت را متاب

خنک آن کزو نیکوئی یادگار

بماند، اگر بنده، گر شهریار.

یعنی اگر آن ها، آدم ها، نام بگیرند و نام بیابند زندگی شان ادامه می یابد و در برابر مرگ و زمان می ایستند و نامیرا می شوند. و پایه های قدرتی که آن ها را کشته است از حس حضور مداوم و پاینده آن ها به لرزه می افتد. قدرت در شکل پیدادگرانه اش با کشتن آن ها زمان را به خدمت می گیرد تا آن ها را حذف کند. در واقع نیت اصلی کشتن آن ها حذف ابدی آن هاست از صحنه زندگی، یعنی از میدان گسترده ای که خیر و شر، نیکی و بدی، عدالت و بی عدالتی، آزادیخواه و مستبد در آن برابر هم ایستاده اند. ستمگر به محو آن ها که در برابرش ایستاده اند می پردازد، چون بودن آن ها باعث نام یافتن شان می شود و همین حیات حکومتش را که بر پایه زور و جنایت ایستاده است به خطر می اندازد. از این جاست که نبرد زندگان برای حفظ نام آن هائی که در راه آزادی جان باختند شروع می شود. حکومت ها همچنان در کشتن آن ها حرکت می کنند و ما در زندگی بخشیدن به آن ها، از طریق یادآوری و بکارگیری نامشان. این آئین هر ساله با جوشش و گرمای بیشتری برگزار می شود تا ما در فردائی هنوز نیامده اما در آرزو هایمان به آن دل بسته، بشنویم صدای شان را در خیابان ها و بینیم گل خنده هایشان را در روزهای آزادی. نام همیشه باید با نیکی و آزادگی همراه باشد و گرنه نام نیست و ننگ است. پس حفظ نام یعنی تلاش برای آزادی و حفظ آزادگی. برای مثال وقتی رستم در نبردی اجباری با اسفندیار روبرو می شود بیش از همه چیز هراس نامش را دارد. اگر دست بسته همراه او شود نام پهلوانی اش بیرنگ می شود و گر جوانی آزاده مثل اسفندیار را که به تحریک پدر با او به نبرد آمده بکشد می ترسد از او به خوبی نام نبرند.

دو کار است هردو به نفرین و بد

گزاینده رسمی نو آئین و بد

هم از بند او بد شود نام من

بد آید ز گشناسب انجام من

به گرد جهان هر که راند سخن

نکوهیدن من نگرده کهن

که رستم ز دست جوانی بخت

به زاول شد و دست او را بیست

همان نام من بازگردد به ننگ

نماند زمن در جهان بوی و رنگ

و گر کشته آید به دشت نبرد

شود نزد شاهان مرا روی زرد
که او شهریاری جوان را بکشت
بدان کو سخن گفت با او درشت
برین بر پس از مرگ نفرین بود
همان نام من نیز بی دین بود
و گر من شوم کشته بر دست اوی
نماند به زاوستان رنگ و بوی
شکسته شود نام دستان سام
ز زابل نگیرد کسی نیز نام

و زال هم با تاکید به اهمیت نیک ماندن نام همین را به او می گوید

به دست جوانی چو اسفندیار
اگر تو شوی کشته در کارزار
نماند به زاوال ستان آب و خاک
بلندی بر و بوم گردد مفاک
ور ایدوتک او را رسد زین گزند
نباشد ترا نیز نام بلند
همی هر کسی داستان ها زند
برآورده نام ترا بشکرند.

این ها را گفتیم تا بگویم از همان زمان که این نامداران ما را از زن و مرد، پیر و جوان در زندان ها به قتل رساندند و بطور پنهانی در گورهای دستجمعی به خاک سپردند نبردی دیگر بین نام و ننگ در تاریخ سرزمین ما آغاز شد. در همان عمل مختصر و به ظاهر خرد گُل گذاشتن مادران و خانواده های جان باختگان بر سر گورهای ناشناخته و کردار متقابل، غیر انسانی و زشت حکومتیان نطفه یک نبرد کهن از نو بسته شد. با گذاشتن هر گل از سوی مردم بر خاک، آن ها نام می یافتند و صدای شان که خواهان آزادی انسان ها از قید هرگونه ستم بود از میان گل بوته های عشق و عاطفه

مادران در رگ زندگی جاری می شد و دیو سیرتان هی حمله می بردند تا با لگد مال کردن هر گل و بوته ای آن ها را از نو بکشند. در این چرخش مردن و از نو زنده شدن آن ها بود که نبرد آن ها دیوارهای بتونی زندان ها را پشت سر گذاشت و به خانه ها رفت و به انجمن ها، و حکومتیان ناچار شدند که از خفا بیرون آیند و در تعقیب آن ها به هر محفل و انجمنی با سوء ظن نگاه کنند. و هر محفل و انجمنی حکومتیان را بترساند. و چنان شد تا آن چه که در سال 1367 پنهان از چشم دنیا در زندان ها صورت گرفته بود بعد از آن آشکارا در برابر چشم خانواده ها صورت بگیرد. در این نبرد بین نام و ننگ ما هم از طریق همین برنامه هائی که در بزرگداشت خاطره جانبختگان مان برگزار می کردیم و برگزار می کنیم شرکت داشتیم. این صف آرائی رو در رو به منابه سندی روشن نشان می دهد قاتل همواره قتل می کند. چه در درون زندان و چه بیرون از زندان. قاتل دست به شلاق و شکنجه و طناب و کارد می برد و زنجیره جنایت هاش از قتل عام در زندان به قتل عام نویسندگان، روشنفکران و روزنامه نگارها می رسد. آن ها تهدید می کردند و مردم گمنام ما از کلمه دفاع می کرد. آنها زندان می کردند و مردم در گمنامی شان از انسان دفاع می کرد. آن ها می کشتند و مردم در گمنامی شان از شعر دفاع می کردند. آنها که ننگ را پذیره شده بودند در ننگ غرق شدند و مردم ما نام یافتند. اگر بعد از قتل عام شصت و هفت زندانیان سیاسی در زندان ها، در گورهای دست جمعی فقط انگشت و دست یکی از اجساد از خاک بیرون افتاده بود به نشانه افشاگری، در چند سال بعد از آن با پیدا شدن مرده محمد مختاری و پوینده در بیابان ها با آثار طنابی به دور گردن شان و یا پیدا شدن اجساد خونین پروانه و داریوش فروهر در خانه شان تمامی جسد بر خاک افتاد. ننگ در سراسر ننگ بیشتر فرو می افتد و در مقابل هر لحظه به انجمن نام آوران مردمی گمنام، که در خاموشی خود سازندگان و آفرینندگان زیبایی و عشق و راستی و هنر هستند، نامداریانی افزوده می شوند. نام دارانی چون دکتر ناصر زرافشان و کیل شجاع خانواده پرونده قتل های زنجیره ای و محمد رضا باطنی دانشجوی شجاعی که پیراهن خونین دوستانش را بر دست گرفته بود. و هم اکنون در آخرین حلقه این قتل های زنجیره ای قتل مظلومانه زهرا کاظمی روزنامه نگار و عکاس هموطن مان برابر چشم جهانیان است. مراسم ما که کوشای حفظ واقعیت هایی برای خودمان در آئین های زندگی بود اکنون به مراسمی جهانی تبدیل شده است. دولت ها در پای میز مذاکره از آن حرف می زنند. قاتل در هیچ جا پناهی ندارد. روز به روز نقاب های دروغین جهره اش برداشته می شود تا بدان سان که از ظلمت زاده شده بود در قعر ظلمت نیز فرو رود. ما نیز در پرتو همین مشعل های کوچک دانائی که در دست گرفته ایم کم کم آموخته ایم یا می آموزیم برای حفاظت از نام مان چگونه باید، فروتنانه و جستجوگر، در روشنائی به خود نگاه کنیم.

نسیم خاکسار

سپتامبر 2003